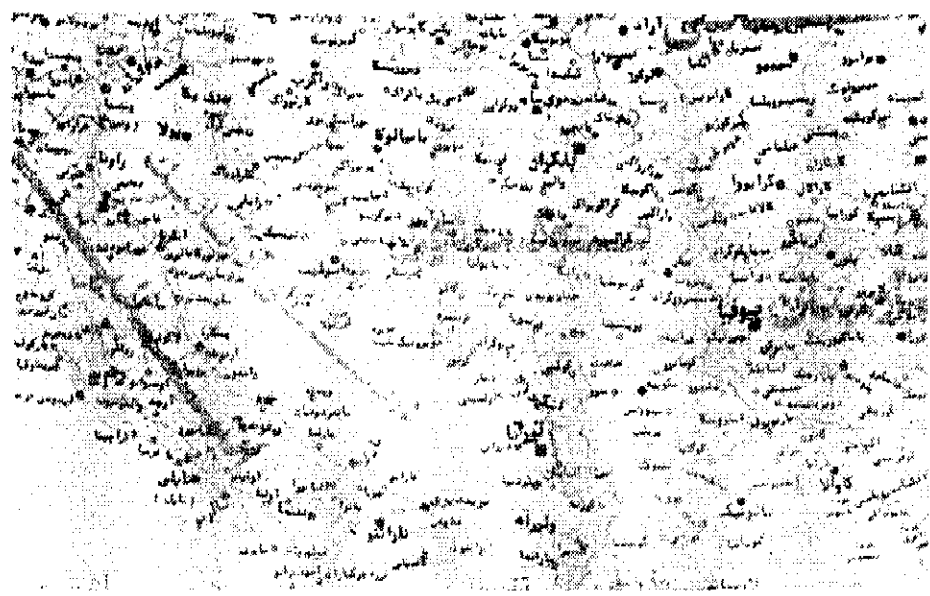


یک گروه ۵ نفری از صدا و سیما، برای تهیه گزارشهای مستند تلویزیونی، به بوسنی هرزگوین رفتند، ۱۳ روز در سرزمین خون و خشونت و جبهه‌های جنگ نابرابر به سر بردند و پس از بازگشت، این گزارش اختصاصی را برای خوانندگان مجله گزارش، تهیه و تنظیم کردند. گزارشی که نظیر آن را، تاکنون در هیچ نشریه‌ی نخوانده‌اید...



یک گزارش اختصاصی تکان دهنده از خیرنگاران انجمنی به
بوسنی هرزگوین

من، از بوسنی هرزگوین

می آیم

از سرزمین خون و خشونت
و قتلگاه انسانهای بیگناه!

راوی گزارش: کاظم روحانی

من از سارایوو می آیم، از سرزمین خفته در خون و خشونت، از مسلخ انسانهای بیگناه، از دیار آدم‌های قصابی شده، از سلاخ خانه‌هایی که آدمکشان صرب، در آن رحم و مروت را با شقه‌های تن آدمی، به قناره‌ها و چنگک‌هایش آویخته‌اند.

اینجا اوج شقاوت تاریخ است. اینجا اوج درندگی آدم‌هاست.

خدایا... خدایا، در اینجا آدم با آدم چه می‌کند؟ مردانی از قلمرو پاپ، بدنام مسیح، شکم زن‌های حامله را می‌درند و جنین نارس آنها را چون گوی تپنده، وحشیانه به بازی چوگان می‌گیرند. ببین که چگونه این بزه‌های رام مسیح، با خنجر و دشنه و کارد، بر تن عریان زنان و کودکان، زخم صلیب می‌کشند؟ ببین که چگونه زنان و مردان صرب، دست در دست هم، دایره‌وار سرهای بریده قربانیان را در میان گرفته‌اند و در پرتو نور مشعل‌ها، پایکوبان می‌چرخند و خنده مستانه سر می‌دهند.

به سارایوو اگر بیایی، همه جنایت‌های تاریخ، در نظرت ساده و بی‌رنگ جلوه می‌کند. هر وقت به این سرزمین ماتم‌زده می‌اندیشم، آن جوان یتیم بوسنیایی را به خاطر می‌آورم که تنها در کنار ویرانه‌ها نشسته بود و با گیتار شکسته‌اش در باد می‌خواند:
- سارایوو... آه سارایوو، با خنجر زخمی‌ات مویه کن بر نعش جوانانت، تا شاید باد ناله‌هایت را به گوش سنگین آدمیان برساند...



● به سوی سرزمین های خونین...

ما نخستین گروه خبرنگاران ایرانی بودیم که از سوی رادیو تلویزیون جمهوری اسلامی به بوسنی و هرزگوین اعزام می شدیم.

تنها راه رسیدن به این سرزمین بلا دیده، از کرواسی می گذشت، از پاره جدا شده دیگری از تن یوگسلاوی دیروز، مثل صربستان، بوسنی و هرزگوین، مونتنگرو و مقدونیه... که همه این پاره های جدا شده و مستقل تا سال پیش از جمهوری های فدراسیون یوگسلاوی بودند. مجموعه ای ناهمگون از ملیت های مختلف که زنجیر کمونیسم آنها را به هم بسته بود.

در فروردین ماه پارسال با فروپاشی دیوار نمادین کمونیسم در برلین، گردبادی در این خاورستان پیچید و یوگسلاوی مثل شاخه گل فاسدی در باد پریشان شد و هر پاره فاسدک در

هرگز چنین گزارشی درباره جنگ بوسنی هرزگوین نخوانده اید!

استقلال خود رأی دادند و وارد جامعه جهانی شدند.

در این میان تنها بوسنی و هرزگوین سرزمین مسلمانان بود و صربستان برای تغییر نسل در این سرزمین، وحشیانه ترین صحنه های جنایت را علیه مسلمانان به وجود آورد.

برای تهیه گزارش هایی از این جنایات، همراه عکاس و فیلمبردار، به کرواسی پرواز کردیم تا از مرزهای این جمهوری به درون بوسنی و هرزگوین وارد شویم.

غروب بود که وارد زاگرب در کرواسی شدیم. تصمیم گرفته بودیم که در این شهر راه ورود به بوسنی را پیدا کنیم.

● یک شب در مسجد

آن شب به مسجدی در زاگرب راهنمایی مان

این پراکندگی تاریخ، به سرنوشتی گرفتار آمد. به عبارتی در سال ۱۹۸۹ پایه های جمهوری های مستقل ریخته شد و به تدریج تا سال ۱۹۹۱ کروات، اسلونی، مقدونیه و بوسنی و هرزگوین با شرکت در انتخابات گسترده، به



آوارگان از «سربرنیکای» ویران شده به یکی از اردوگاهها وارد می شوند

راهنمای ما گفت: اگر در طول راه کمترین نشانه‌یی از ما به دست آید که به مسلمانها کمک می‌کنیم، بیدرنگ همگی مان را تیرباران می‌کنند!



در اینجا آوارگان پس از
خروج از «سربینکسا»
سوار بر کامیون‌های
نجات می‌شوند تا از
محل خون و خشونت
دور شوند...

مرحمت ارسال می‌دارند، و یا خود مستقیماً به مناطق جنگ‌زده انتقال می‌دهند. ضمناً سازمان بین‌المللی پشتیبانی خدمات سازمان ملل متحد نیز در این کمک‌رسانی فعالیت دارد. یکی از فرماندهان بوسنی می‌گفت: برخی از دولت‌های عربی روش صادقانه‌یی در کمک‌رسانی ندارند. مثلاً اگر بخواهند یک دلار به ما کمک کنند، در مقابل دو دلار هم به طور غیرمستقیم به جیب صرب‌ها می‌ریزند. اما ایرانی‌ها صادقانه به خاطر مذهب و خدمت به هم‌نوع به یاری ما می‌آیند.

● پیش به سوی صحنه‌های جنگ...

گروه ما مدت ۶ روز در زاگرب به انتظار ماند تا مقدمات سفر به داخل خاک بوسنی فراهم شود. در این مدت به هر دری زدیم تا وسیله‌یی برای رسیدن به صحنه‌های جنگ پیدا کنیم. با یک جوان کروات آشنا شدیم که پنهانی برای کمک‌رسانی به مردم بوسنی فعالیت داشت. او را در یک رستوران خلوت شهر ملاقات کردیم تا بگویند که برای رسیدن به مقصود چه کنیم؟

او گفت: هسر یکی از دوستانم، در سازمان ملل متحد کار می‌کند. این خانم سانوی نام دارد و یکی از مسئولان پروازهای پشتیبانی سازمان است. من شما را به این خانم معرفی می‌کنم. پیش او بروید تا شما را با یکی از پروازهای سازمان ملل به سارایوو بفرستد.

صبح روز بعد به دیدار خانم سانوی رفتیم، ولی هنگامی که از تصمیم ما آگاه شد، با تعجب گفت: این سفر خطرناکی است. آیا متوجه عواقب آن هستید؟

وقتی اصرار ما را در رفتن دید، فرمی را در اختیارمان گذاشت تا آن را پر کنیم. بعد گفت: شما باید برای صبح آماده پرواز باشید. من این فرم را هم به فرودگاه زاگرب خواهم فرستاد.

● حلیقه ضد گلوله: نوعی کاسبی!

طبق راهنمایی او، صبح زود به فرودگاه رفتیم و با نماینده سازمان ملل ملاقات کردیم. این مرد یک نظامی سیاهپوست بود که هیکل تنومندی داشت و یک کلاه آبی برزیلی بر سر گذاشته بود. وقتی علت سفرمان را پرسید، گفتیم:

● تشکیل یک نیروی پنهانی

زاگرب، بازار مکاره‌یی برای دلان اسلحه است. کسانی که از نقاط مختلف جهان سلاح‌های مختلف جنگی وارد می‌کنند و به مشتریان‌شان تحویل می‌دهند. معمولاً مسلمانان سلاح‌های سبک را می‌خرند و برای مردم بوسنی می‌فرستند. در اینجا مسلمانان بوسنی، به یاری جوانانی که از کشورهای مختلف عربی وارد کرواتسی شده‌اند، یک نیروی پنهانی - مثل ارتش سری در ایرلند - ترتیب داده‌اند، تا بتوانند کمک‌های لازم نظامی و مواد غذایی را همراه رزمندگان داوطلب به داخل خاک بوسنی هرزگوین بفرستند.

در زاگرب مسلمانان کشورهای مختلف، تشکیلات مختلف کمک‌رسانی مانند «بنیاد مرحمت» ایجاد کرده‌اند، که کمک‌های مختلف دارویی و غذایی را جذب می‌کنند و به مردم جنگ‌زده بوسنی و هرزگوین می‌رسانند. ایرانی‌ها هم کمک‌های مختلف خود را، با از طریق بنیاد

● در اینجا مسلمانان بوسنی، به

یاری جوانانی که از کشورهای مختلف عربی آمده‌اند، یک نیروی پنهانی مثل ارتش سری ایرلند، برای مقابله با آدمکش‌های صرب، تشکیل داده‌اند...

کردند که محل تجمع مسلمانان آواره بود، آوارگانی که خانه و کاشانه و افراد خانواده‌شان را از دست داده‌اند و خود از جنگ صرب‌ها به کرواتسی گریخته‌اند. شهر زاگرب این روزها محل تجمع افرادی از ملیت‌های مختلف است. از آوارگان بوسنی گرفته تا جاسوسان صهیونیست و دلان اسلحه در این شهر فراوان هستند. گروه‌هایی هم داوطلبانه از کشورهای مختلف مسلمان آمده‌اند تا به یاری مردم جنگ‌زده بوسنی و هرزگوین بشتابند.

آنتب در یکی از رستوران‌ها منتظر رسیدن راهنمای مان بودیم تا ما را به مسجد برساند. مرد کوتاه قدی را می‌دیدم که با یک پای لنگ در رفت و آمد است و مدام ما را زیر نظر دارد. ناگهان راهنمای مان از راه رسید و با دلواپسی گفت: همه وسایل‌تان را پنهان کنید، مبادا جاسوس‌ها و تروریست‌های حامی صرب، بفهمند که شما کی هستید.

مرد لنگ را زیرچشمی نشانمان داد و گفت: او را می‌بینید که دارد به شما چپ‌چپ نگاه می‌کند؟ یکی از سرهنگ‌های ارتش یوگسلاوی سابق است که هم دلال اسلحه است و هم برای صرب‌ها جاسوسی می‌کند. اگر بفهمد شما خبرنگاران ایرانی هستید، ممکن است توطئه‌یی برایتان ترتیب بدهد. اینجا پر از جاسوسانی است که هواداران مسلمانان بوسنی را سر به نیست می‌کنند. اگر کسی از شما پرسید چکاره هستید و از کجا می‌آید، مبادا خودتان را معرفی کنید.

یک سرباز سوئدی به ما هشدار داد که اگر با هواپیمای سازمان ملل پرواز کنیم، وسط راه ما را مانند محموله‌ها بر زمین خواهند ریخت تا به دست صرب‌ها اسیر شویم!

شهر پر بود از آوارگان، زنان، کودکان، سالخورده‌گانی که از مناطق جنگ‌زده بوسنی و هرزگوین جان بدر برده و به کرواسی پناه آورده و در ویلاها و پلازهای ساحلی اسکان یافته بودند.

شهر حالتی غیرعادی داشت، خیابانها پر بود از نظامیان و کامیون‌ها، تانک‌ها و زره‌پوش‌هایی در انتظار. آمبولانس‌ها و کامیون‌های صلیب سرخ مدام در رفت و آمد بودند.

محوطه فرودگاه اسلیت پر بود از نظامیان سازمان ملل. از هواپیما که پیاده شدیم، به جستجو پرداختیم تا کسی را پیدا کنیم که از او کمک و راهنمایی بخواهیم. در فرودگاه با یک جوان عرب آشنا شدیم که می‌گفت از جوانان مبارز

جلیقه بپوشید که اگر به طرف زره‌پوش شلیک کردند، از ترکش‌ها درامان باشید.

از سفر با هواپیمای نظامی منصرف شدیم و به شهر برگشتیم. از هتل به معرفی مان تلفن کردم و به او اطلاع دادم که از پرواز با هواپیمای نظامی منصرف شده‌ایم. او از این خیر خوشحال شد و پیشنهاد کرد که به شهر بندری اسلیت برویم و از آنجا به ساریوو پرواز کنیم.

● شهری پر از آوارگان...

اسلیت یک شهر ساحلی زیباست در حوالی مرز بوسنی، شهری با ویلاها و تفریحگاههای بسیار که در فصل تابستان بسیاری از توریست‌ها را از نقاط مختلف جهان به سوی خود جلب می‌کند.

ما خبرنگار تلویزیون هستیم و کثرت بین‌المللی هم داریم.

مرد برزیلی پرسید:

خب، جلیقه ضد گلوله‌تان کجاست؟

با تعجب گفتم: جلیقه ضد گلوله؟ ما نه نظامی هستیم و نه برای جنگیدن می‌رویم.

با بی‌تفاوتی شانه بالا انداخت و گفت: حالا که جلیقه ضد گلوله ندارید پس نمی‌توانیم شمار سوار هواپیما کنیم. هر طور شده باید تهیه کنید.

پرسیدیم: از کجا باید تهیه کنیم؟

مرد نظامی گفت: ما تعدادی جلیقه داریم، هر جلیقه را هزار دلار می‌فروشیم.

حیرت‌زده به دوستانم گفتم: عجب حکایتی است. مأمور سازمان ملل هم کاسیکار از آب درمی‌آید!...

در صورت تمایل می‌بایست برای گروه پنج نفری مان، پنجه‌زار دلار پول برای خرید جلیقه بدهیم.

● شما را تحویل صرب‌ها می‌دهند!...

در این گیرودار یک سرباز سازمان ملل که یک جوان چشم‌آبی سوئدی بود، از فاصله‌ی دور به ما خیره شده بود و شاهد گفتگوی مان بود. با اشاره او به طرفش رفتیم. از من پرسید: مسئول این گروه شما هستید؟ من به شما دوستانه هشدار می‌دهم که از اینجا برگردید و از سوار شدن به هواپیمای سازمان ملل صرف‌نظر کنید. شما را سوار این هواپیمای باری نظامی می‌کنند و وقتی به فرودگاه ساریوو رسیدند، همه‌تان را مثل محموله‌ها بر زمین می‌ریزند و شما می‌مانید و فرودگاهی که ۱۵ کیلومتر با شهر ساریوو فاصله دارد، این جاده هم در دست صرب‌هاست و به راحتی همه‌تان را در راه تحویل صرب‌ها می‌دهند!

پرسیدم: از فرودگاه تا ساریوو را با چه وسیله‌ی باید طی کرد؟

سرباز سوئدی گفت: اتومبیل یا کامیونی در کار نیست. شما را سوار بر یک زره‌پوش می‌کنند و به ساریوو می‌برند. در راه اگر زره‌پوش با آرپی‌چی صرب‌ها منهدم نشد، کلی شانس آورده‌اید. در غیراین صورت صرب‌ها اگر نهایت لطف را بکنند، زره‌پوش را نگه می‌دارند، افراد را پیاده می‌کنند و اموال را به غارت می‌برند. اما بدانید که صرب‌ها دل‌شان به حال کسی نمی‌سوزد و فوراً اعدام‌تان می‌کنند.

گفتم: با زره‌پوش منعلق به مأموران سازمان ملل متحد که نباید چنین کاری بکنند؟

سرباز چشم‌آبی لبخندی زد و گفت: بعضی از این مأموران دست‌شان تروی دست صرب‌هاست!

برگشتم به سوی نظامی برزیلی و پرسیدم: آیا برای رفتن از فرودگاه تا ساریوو اطمینان خاطر می‌دهد؟

گفت: نه، هرگز، برای همین گفتم که نباید



در سوگ هم‌رزم و دوست کشته شده‌اش، ضجه می‌زند...



● راننده ما می گفت: گروههایی از کسروات‌ها هم از برنامه مسلمان‌کشی صرب‌ها پیروی نمی‌کنند و در دسته‌های مختلف به شهرها و روستاها حمله می‌کنند و به شکار انسان می‌پردازند!

می‌آیند که یکی شان بکف سینه سامونت به دست دارد. اگر آمدند و از کنارشان گذشتند، با آنها تلسن نگیرید. بروید پشت میز چهارم بشینید. آنها چند لحظه بعد به سراغ شما خواهند آمد.

● جاسوسان همنه جا بودند...

خانم نجسه خدا حافظی کرد و رفت و من به انتظار نشستم. دقیقی بعد آن سه با همان شخصاتی که نجسه گفته بود آمدند و نگاهی به من انداختند و دوباره از کاباره بیرون رفتند.

من از جا بلند شدم و رستم پشت میز شماره ۴ نشستم تا دوستان ناشناس برگردند.

اینهمه احتیاط، هم به خاطر جاسوسان و تروریست‌های صرب و هم به خاطر مراقبت‌های شدید ماموران کرواسی بود. ماموران با کشت‌ها و بازرسی‌های دقیق بویژه در مرز بوسنی، بر این تلاش بودند تا طبق دستورات اکید دولت، نگذارند محموله‌های اسلحه به داخل بوسنی حمل شود. اما علیرغم این نظارت و بازرسی‌های مداوم، دلان اسلحه و جاسوسان سرگرم تلاش بودند و بازار زیرزمینی خرید و فروش اسلحه رونق داشت.

تشکیلات سری با تلاش جوانان مبارزی که از کشورهای عربی و حتی اروپا به کرواسی آمده بودند، سرگرم تهیه آذوقه و سلاح برای ارسال به مبارزات بوسنی و هرزگوین بود.

از سوی دیگر جاسوسان صرب و صهیونیست‌ها همه جا را زیر نظر داشتند تا این مبارزان را به دام بیندازند. فعالیت جاسوسان صهیونیست چشمگیر بود. آنها علاوه بر کشف فعالیت‌های زیرزمینی دوستان مردم بوسنی، در تهیه اسلحه صرب‌ها فعالیت داشتند. به همین خاطر گروه‌های زیرزمینی ناگزیر بودند در فعالیت‌های پنهانی خود، احتیاط‌های لازم را به عمل آورند.

چند دقیقه بعد آن سه ناشناس وارد کاباره

برای ارتباط با او «چراغ سبز» روشن است. به یک دختر اروپایی می‌مانست. روبرویش نشستم و آهسته زمزمه کردم:

- سلام علیکم.

این رمز آشنایی ما بود. خیره و ناباورانه نگاهم کرد و منتظر ماند.

گفتم: مرا خانم یاسمی معرفی کرده. من ایرانی هستم و می‌خواهم به سارایوو بروم. آمده‌ام که کمک کنید.

وقتی مطمئن شد گفتم: سلام علیکم.

می‌بخشید که سرا با موهای باز و جام شراب بر روی میز می‌بینید. من مسلمانم و شراب را حرام می‌دانم. و هرگز از آن نوشیده‌ام. این صحنه فقط برای گمراه کردن جاسوسان صرب است که برای شکار ما مسلمان‌ها همه جا پراکنده‌اند. در راه خدمت به هموطنان مسلمانم اگر روسری ندارم، به خاطر گمراه کردن شکارچیان صرب است. امیدوارم خدا مرا ببخشد. چه کاری از دست من ساخته است؟

گفتم: خواهش می‌کنم به وسیله دوستان‌تان ترتیبی بدهید که گروه ما به سارایوو برود. می‌خواهیم برای رادیوتلوویزیون ایران گزارش تهیه کنیم.

با خوشحالی گفت: شما ایرانی‌ها برادران و خواهران ما هستید، با کمال میل کمک‌تان می‌کنیم. لطفاً چند دقیقه صبر کنید...

از جایش بلند شد و از کاباره بیرون رفت. چند دقیقه بعد برگشت و گفت:

- بعد از رفتن من، سه نفر به دیدن شما

مامور سازمان ملل،

می‌خواست حلیقه‌های

ضدگلوله را به مبلغ ۵۰۰۰

دلار به ما بفروشد!

الجزایری است و همراه دوستانش برای باری به رزمندگان مسلمان بوسنی هرزگوین، به کرواسی وارد شده است. این جوان الجزایری با دوستانش در یک مرکز جذب کمک‌ها برای مسلمانان بوسنیایی فعالیت داشتند. آنها ضمن جذب و ارسال کمک‌های دارویی و غذایی به بوسنی و هرزگوین، آوارگان جنگزده را هم جهت اسکان در این شهر ساحلی راهنمایی می‌کردند.

● دیدار در کاباره...

این جوان الجزایری ما را به یک خانم مسلمان اروپایی معرفی کرد. این خانم که نسبت به ایرانیان علاقه نشان می‌داد، جزو امدادگران بود.

او گفت: شما امشب ساعت ۷ به کاباره‌یی در ساحل دریا بروید. ایسن کاباره متعلق به کروات‌هاست. اما در آنجا گروه‌های مسلمان فعالیت سری دارند. وقتی وارد کاباره شدید، یک زن جوان را خواهید دید که در سمت راست کاباره، زیر نور قرمزی نشسته است. این زن یک بلوز آبی رنگ پوشیده است و عینکی تیره به چشم دارد و لیوانی از نوشابه کنار دست راست اوست.

اگر دیدید که عینک به چشم اوست و سیگاری در دست دارد، به او نزدیک شوید و گرنه نزدیک نشوید. اسم این زن نجسه و از مردم بوسنی است که در یک گروه زیرزمینی به نفع هموطنان خود فعالیت دارد. چنین احتیاط‌هایی به خاطر این است که جاسوسان صرب در همه جا هستند و اگر افراد گروه‌های زیرزمینی را شناسایی کنند، بی‌درنگ آنها را خواهند کشت.

سرساعت ۷ غروب، با نشانی‌هایی که داشتیم در ساحل دریا وارد کاباره شدیم.

زن جوان و تنهایی را دیدم که در گوشه‌یی از سمت راست در ورودی نشسته بود و عینک تیره‌ای به چشم داشت. با بلوز آبی و جام شرابی در کنار دست راستش. مشخصات نشان می‌داد که

تا امروز ۱۳۵ خبرنگار از ملیت‌های مختلف در جبهه‌های بوسنی هرزگوین کشته شده‌اند، حال آن که در جنگ دوم جهانی، فقط ۱۰۰ خبرنگار کشته شدند

شدند و دور میز نشستند. وقتی جریان سفرمان را برایشان تشریح کردم، گفتند: ساعت ۴ صبح در ساحل دریا منتظر باشید. جوانی به نام عبید با اتومبیل به ساحل می‌آید و برای شناسایی پویش می‌زند. او فرد مطمئنی است که ترتیب سفرتان را به سارایوو خواهد داد.

سحرگاه بیدار شدیم و بی آنکه کسی متوجه شود، در تاریکی به طرف ساحل رفتیم. ساعت ۴ بود. نور چراغ‌های اتومبیلی را از دور دیدیم. اتومبیل نزدیک شد و کنارمان توقف کرد. جوان لاغراندازی از آن پیاده شد. وقتی خودمان را به او معرفی کردیم، گفت: قرار است من شما را با این اتومبیل از مرز بگذرانم. ۴۰۰ دلار به من بدهید تا بروم و آنچه برای سفر نیاز داریم تهیه کنم. دوست دلارش را باید بنزین بخرم و در بانک اتومبیل و ظرفهای اضافی بریزم چون بیش از ۱۲ ساعت در راه خواهیم بود و سوخت در بوسنی پیدا نمی‌شود. ۲۰۰ دلارش را هم باید سیگار و شکلات و غذا تهیه کنم.

پرسیدیم: اینهمه سیگار و شکلات برای چی هست؟

لیخند معنی‌داری به من زد و گفت: هر دانه سیگار و یا شکلات شاید بتواند جان همه‌مان را از مرگ نجات دهد.

و توضیح داد که: بیش از بیست ایستگاه بازرسی در پیش داریم که در هر یک از این بازرسی‌ها، اگر نشانه‌بی از خود ما و یا در اتومبیل‌مان پیدا کنند که برای مسلمانان بوسنی کار می‌کنیم، همانجا تیرباران‌مان می‌کنند. علاوه بر

تکه کاغذهای مان را زیر پوشش سقف اتومبیل پنهان کرد و پاسپورت‌های مان را دم دستش در گوشه‌ی جاسازی کرد. بعد نوبت ماشین رسید. یک علامت صلیب در جلو و یک علامت صلیب در عقب اتومبیل نصب کرد و بعد یک میله آهنی برداشت و به جان ماشین افتاد.

با تعجب پرسیدیم: چرا اتومبیل را داغان می‌کنی؟

در جواب گفت: نباید نشان بدهم که اتومبیل‌مان در راه با حملات دشمن روبرو شده است.

سه شناسنامه برای یک نفر!

راننده سه شناسنامه مختلف با سه نام جورواجور برای خودش تهیه کرده بود که یکی شناسنامه صرب، دیگری کرووات بود و سومی او را یک مسلمان بوسنی نشان می‌داد. می‌گفت: در راه به سربازان صرب و کرووات و بوسنی برخورد خواهیم کرد که برای هر کدام شناسنامه‌ی تهیه کرده‌ام. این شناسنامه‌ها را سازمان زیرزمینی ما برای افراد تهیه می‌کند تا در مواقع ضروری به کار بیاید.

آن، در اطراف جاده تک تیراندازی میان پشه‌ها و جنگل کمین کرده‌اند که در انتظار شکار آدم‌ها لحظه‌شماری می‌کنند. اینها را گفتم که خیلی احتیاط کنید و سرنوشت این کاروان را به دست من بسپارید.

ناگزیر بودیم که هرچه می‌گوئید قبول کنیم و برای رسیدن به سارایوو، جان‌مان را به او بسپاریم. پول را دادیم و او رفت. پس از ساعتی انتظار برگشت و گفت:

- هرچه دارید به من بدهید. از دوربین‌ها گرفته تا پول. حتی تکه کاغذی هم نباید پیش‌تان باشد.

لحظه‌ی به فکر فرو رفتیم که نکند این مرد جاسوس صرب‌ها باشد و می‌خواهد ما را دست بسته تحویل آنها بدهد؟ ولی در آن لحظه چاره‌ی جز اطاعت نداشتیم. هرچه داشتیم به دستش سپردیم و او برای پنهان کردن آنها دست به کار شد. در این کار مهارت حیاصی داشت. صندوق‌های اتومبیل را درآورد و دوربین‌های مان را کف ماشین قرار داد و روی آن‌ها را با دو پست بنزین پوشاناد. بعد یادداشت‌ها و حتی



نیروهای حافظ صلح سازمان ملل، بدون هیچ قدرت و اختیاری فقط ناظر قضایا هستند، و کاری از دست‌شان ساخته نیست...

به شوخی پرسیدم: کدامیک از این شناسنامه‌ها حقیقی است؟
گفت: هیچکدام! اما من یک مسلمان اروپایی هستم که برای نجات مردم بوسنی فعالیت می‌کنم. قبول کنید.

در دل گفتم: خدا کند.
و راه افتادیم. در آغاز راه خطاب به ما گفت: - به یاد داشته باشید که من فرمانده شما هستم و شما سربازان زیردست من. توجه کنید که باید در طول راه هم لال باشید و هم کمر. مبادا ژورنالیست بازی دریاورید وگرنه همگی کشته خواهیم شد.

بعد آرم مخصوصی را که روی شیشه چسبانده بودند، برداشت و توی داشبورد پنهان کرد. وقتی از این آرم پرسیدیم، گفت:
- یادتان باشد که این آرم را فقط مسلمانان دوست دارند و اگر صرب‌ها چشمشان به آن بیفتد، ما را می‌کشند. باید دم دستم باشد که هرگاه به مسلمان‌ها برخوردیم آن را فوراً به شیشه اتومبیل بچسبانم.

در بیراهه‌یی می‌رفتیم و مرد جوان با سرعت تمام رانندگی می‌کرد. در اطراف‌مان جز بیابان برهوت و سنگلاخ چیزی نبود. گاه اتومبیل در میان دست‌اندازها می‌افتاد و ما بر روی هم می‌افتادیم و او توجهی نداشت.

گفتم: لطفاً کمی آهسته‌تر، ممکن است ماشین از کار بیفتد یا واژگون شود.
بی‌آنکه نگاه کند جواب داد:

- باید مسر ساعت‌های معین از پست‌های بازرسی بگذریم وگرنه جان‌مان به خطر می‌افتد. تا مرز بوسنی راه زیادی بود. چند کیلومتر پیشتر که رفتیم، آثار جنگ به چشم‌مان خورد. در اطراف‌مان گودال‌هایی می‌دیدیم که در انفجار توپ‌ها به وجود آمده بود و شهرک‌هایی که بر اثر بمب و موشک به ویرانه تبدیل شده بود. سرگرم تماشای دشت‌های سوخته و خانه‌های ویران شده در سرزمین بوسنی و هرزگوین بودیم که راننده به تندی گفت: مواظب باشید، به اولین پست مرزی رسیدیم.

نگاه‌مان از فاصله‌یی دور به چند سرباز مسلح افتاد که وسط جاده ایستاده بودند و انتظار رسیدن‌مان را می‌کشیدند: سربازان کروات دشمنان شماره ۲ مردم مسلمان بوسنی.

با گذشتن از این پست سیار هنوز یک کیلومتری به مرز جمهوری بوسنی و هرزگوین باقی مانده بود.

● کروات‌ها چه می‌کنند؟...

هزاران تن از مردم کروات در جمهوری بوسنی سکونت دارند. آنها در مناطق غربی و جنوبی بوسنی و هرزگوین پراکنده‌اند و ۱۷ درصد جمعیت این جمهوری را تشکیل می‌دهند. جمعی از کروات‌ها طرفدار مردم مظلوم بوسنی هستند و

● چتیک‌ها که به قصاب‌های جنگ معروفند، به هر شهر و روستایی که می‌رسند به قتل عام کوچک و بزرگ و زن و مرد می‌پردازند و دختران و زنان را با خود می‌برند

حتی در حمایت از آنها سلاح به دست گرفته‌اند و در کنار آنها با چند دشمن می‌جنگند، اما بسیاری از کروات‌های ساکن بوسنی هرزگوین به جنگ با مسلمانان پرداخته‌اند و مستقیماً از زاگرب مرکز جمهوری کرواسی دستور می‌گیرند.

راننده ما می‌گفت: گروه‌هایی از کروات‌ها از برنامه مسلمان‌کشی صرب‌ها پیروی می‌کنند. آنها در دسته‌های مختلف به شهرها و روستاها حمله می‌کنند و شکارچیان بیرحم انسان‌ها به شمار می‌آیند.

اتومبیل ما وقتی به چند صدمتری پست سیار رسید، مأموران مسلح در وسط و دو سوی جاده کمین کردند و تفنگ‌ها و مسلسل‌های‌شان را به طرف ما نشانه رفتند. در چند قدمی آنها توقف کردیم و به انتظار ماندیم. یک گروه‌بان کروات، در حالیکه شبیه مشروبی در دست داشت، خلوتر آمد و با سوءظن نگاهی به چهره‌های ما انداخت و با صدای خشنی گفت: کارت شناسایی...

و به آرامی دست گذاشت روی قبضه مسلسلی که از شانه‌اش آویزان بود. راننده فوراً دست به جیب برد و کارت کروات‌اش را درآورد و نشان او داد. گروه‌بان نگاهی به کارت انداخت و به تندی سر بالا گرفت و با خشونت گفت:

- همه پیاده شوید. زودتر.
همگی پیاده شدیم. یکی از مأموران که تفنگ به دست به طرف‌مان نشانه رفته بود، ما را به کنار یک ساختمان ویرانه برد که در شعله‌های آتش سوخته و دیوارهای فروریخته‌اش سیاه شده بود. ما را کنار دیوار خرابه‌یی به ردیف نگه داشتند و سرباز مسلح به مراقبت از ما ایستاد.

راننده داشت به زبان کروات‌ها با گروه‌بان حرف می‌زد، اما او به مستی سر تکان می‌داد و سر بالا می‌انداخت. گروه‌بان به چهار سرباز چیزی گفت و آنها به طرف اتومبیل رفتند و مشغول بازرسی شدند. مأمورها همه چیز را بیرون ریختند و به واری درون اتومبیل پرداختند. لحظات حساس و دلهره‌آور فرا رسید. به سراغ صندلی‌ها رفتند تا آنها را از جا بکنند. قلم به تندی می‌زد و با دلهره ناظر صحنه بودم. اگر به دوربین‌ها دسترسی پیدا می‌کردند و هویت‌مان آشکار می‌شد، کارمان تمام بود.

● چطور نجات یافتیم؟

راننده در این هنگام در گوش یکی‌شان

چیزی گفت و مأمور هم با بونین لگدی به پشت او زد. بعد رو کرد به سه سرباز دیگر که آنها از اتومبیل دور شدند و خود به واری اتومبیل پرداخت و بدون اینکه صندلی‌ها را بلند کند، بیرون آمد و به ما اشاره کرد که سوار شوید. وقتی سوار می‌شدیم راننده گفت:

- بچه‌ها خدا نجات‌مان داد وگرنه کلک‌مان کنده بود.

بعد رو کرد به آن سرباز کروات و مرا نشان داد. سرباز سرش را کرد توی ماشین و از من پرسید: ایرانی؟ واعتصموا بحبل‌الله جمیعاً ولا تفرقوا...

من با شنیدن این کلمات منقلب شدم و همگی زدیم زیر گریه.

راننده به گمانش که از ترس گریه می‌کنیم، به دلداری گفت: قوی باشید. از خطر نجات یافته‌ایم.

گفتم: این اشک شوق است دوست من...
به راه افتادیم و چند قدمی که دور شدیم راننده توضیح داد: این سرباز مدتها پیش در زمان جمهوری یوگسلاوی مسلمان شده و حالا سربازان کروات این راز او را نمی‌دانند.

پرسیدم: تو چطور متوجه شدی که او یک مسلمان است؟

گفتم: یک کلمه خاص به رمز در گوشش گفتم و دیدم که او عکس‌العمل مناسبی نشان داد و وقتی به او توضیح دادم که شما ایرانی هستید و به کمک مردم مسلمان بوسنی می‌روید، ترتیب نجات‌مان را داد.

تاریسدن به مرز بوسنی و هرزگوین ۲۱ پست بازرسی را پشت سر گذاشتیم. در هر پست ما را نگر می‌داشتند و پس از بازرسی اجازه عبور می‌دادند. خانم راهنما توصیه کرده بود که هرگز در جایی سند و مدرکی نشان ندهیم. و به گفته راننده، ما لال و کمر شده بودیم و هر سربازی که رو به ما می‌کرد و چیزی می‌پرسید، راننده فوراً توضیحی می‌داد و کارتی نشان می‌داد و از مهلکه می‌جستیم.

در خاک بوسنی هرزگوین

با گذشتن از اینهمه پست بازرسی و صدها سرباز و تفنگ و سیم خاردار، سرانجام وارد خاک بوسنی و هرزگوین شدیم... خاک مصیبت‌زده، سرزمین مردم قصابی شده، سرزمینی که براساس آخرین سرشماری، در سال ۱۹۹۱ بالغ بر ۴۳۵۵۰۰۰ نفر جمعیت داشت، با گروه‌های قومی و مذهبی مختلف که همگی در میان اکثریت مسلمان به آرامش زندگی می‌کردند. آن زمان ۱،۳۶۰،۰۰۰ نفر از کل جمعیت صرب، حدود ۷۵۰ هزار نفر کروات و ۸ درصد از جمعیت نیز از گروه‌های نژادی و دینی مختلف بودند. اما اکثریت را مسلمانان تشکیل می‌دادند، با

۲ میلیون نفر جمعیت که ۴۴ درصد از کل سکنه بوسنی هرزگوین را تشکیل می دادند. اما اکنون وضع چگونه است؟

آری اکنون به بوسنی رسیده ایم، کشوری با ۵۱،۱۲۹ کیلومتر مربع مساحت، و فرهنگ و تاریخی هزار ساله در منطقه مرکزی بالکان. سرزمینی که به سواحل زیبای دریای آدریاتیک منتهی می شود. در شمال و غربش جمهوری کرواسی قرار دارد و جمهوری صربستان در شرق آن است و از جنوب هم با جمهوری مونتنگرو همسایه است. کشوری در حصار دشمن، کبوتری خونین بال در هجوم کرکس ها...

● اینجا قتلگاه خبرنگاران است!

در دو طرف جاده، در دامنه تپه ها و میان دره های سرسبز، شهرها و روستاهای سوخته و متروک یکی یکی در برابرمان ظاهر می شدند، چرخ می زدند و می گذشتند. در کنار ساختمانی که در حال سوختن بود، ماشین را نگهداشتم و پیاده شدیم تا فیلم و گزارش تهیه کنیم که راننده فریاد زد: جلوتر نروید! مین گذاری کرده اند! هر لحظه خمپاره ای در اطرافمان در سینه خاک می نشست و صدای انفجار در گوش هایمان می پیچید.

راننده گفت: سوار شوید برویم. برق تفنگ تک تیراندازهای صرب آن بالا، در چند نقطه برق می زند. عجله کنید، هر لحظه ممکن است ما را هدف بگیرند.

سوار شدیم و راه که اقتصادیم گلوله ها در اطرافمان باریدن گرفت. در جنگ نابرابر بوسنی و هرزگوین تا آن روز ۱۳۵ خبرنگار از ملیت های مختلف کشته شده بودند. و این بزرگترین تلفات جهان مطبوعات و رسانه های خبری است، حتی پیش از تلفات جنگ جهانی دوم. در آن جنگ حدود ۱۰۰ خبرنگار جان باخته بودند.

ساعتی بعد به شهر کوچک متروکی رسیدیم. خانه ها در هر طرف می سوخت و دود فضای این شهر مردگان را فرا می گرفت. در خیابان ها و کوچه های سنگفرش، اجساد مردگان پراکنده بود. از دیدن صحنه ای در چند قدمی ام تکان خوردم: مادری جوان در حالی که بچه شیرخوارش را در بغل داشت، بر سنگفرش کوچکی افتاده بود و هر دو مرده بودند. پسر بچه ای ۷ ساله با صورتی زخمی و سیاه از دود آتش، کنار مادر چندک زده بود و مات و غمگین، نمش او را نگاه می کرد و اشک در چشمهایش می جوشید. در میان اجساد مردگان، زخمی هایی هم بودند که هنوز جان داشتند و گاه مجروحی را می دیدی که گاه به گاه سینه کش بر زمین می خزید، اما یاری برخاستن

اسامی برندگان جوایز جدول و سرگرمی نروزی

با سهاس و قدردانی از خوانندگان ارجمندی که با علاقه و دقت، جدول ها و مسابقات مندرج در شماره مخصوص نروزی (شماره ۲۶، فروردین ماه ۱۳۷۲) را حل کرده و به دفتر مجله فرستاده اند، در این شماره اسامی برندگان جوایز را اعلام می داریم.

با استفاده از فرصت، چند نکته را متذکر می شویم:

۱- شرکت کنندگان در این مسابقه، غالباً طی نامه های مهرآمیز خود از ما خواسته اند که تهیه و چاپ صفحات جدول و مسابقه و سرگرمی را به عنوان یکی از صفحات دائمی، در تمام شماره های مجله ادامه دهیم. غیر از این، گروهی از سایر خوانندگان عزیزمان نیز چنین درخواستی داشته اند. این مسأله، در جلسات متعدد هیأت تحریریه مطرح شده و در حال حاضر تصمیم بر این است که در شماره های مخصوصی که به مناسبت های خاص منتشر خواهیم کرد، به تهیه و چاپ چنین صفحه ای اقدام کنیم. ولی موضوع دائمی بودن این صفحه احتیاج به بررسی بیشتری دارد که قرار است هیأت تحریریه و شورای سردبیری، در آینده نزدیک راجع به آن تصمیم نهایی را اتخاذ کنند.

۲- به دلیل کثرت عده شرکت کنندگان در مسابقه، ناگزیر از توسل به قرعه کشی شدیم و از این رو بسیار خواهند بود خوانندگان عزیزی که با دقت و علاقه، جدول و مسابقات را به طور صحیح حل کرده و فرستاده اند، ولی متأسفانه در قرعه کشی، جزو برندگان قرار نگرفته اند. امیدواریم این عزیزان، ارتباط و مکاتبه خود را با دفتر مجله همچنان ادامه دهند و با شرکت در مسابقات آینده ما، انشاءاله جزو برندگان جوایز باشند.

۳- اسامی برندگان، در دو گروه یک سال اشتراک و شش ماه اشتراک مجله قرار دارد، که جوایز هر دو گروه را از شماره ۲۷ مجله در نظر گرفته و به نشانی هر کدام ارسال خواهیم داشت. خواهش می کنیم در صورت نرسیدن مجله یا هر نوع اشکال دیگر، حتماً دفتر مجله را مطلع فرمایید.

۱- برندگان یک سال اشتراک مجله

- ۱- محمدرضا فهیمی، شغل دبیر (سیرجان)
- ۲- لورینا عزیزیانس، شغل خانه دار (ارومیه)
- ۳- غلامحسین الهی راد، شغل آموزگار (آمل)
- ۴- بهروز جاویدی، شغل دانشجو (تهران)
- ۵- محسن مباشر بهروز، شغل حسابرس (تبریز)
- ۶- محمد ضیائی، شغل مهندس کشاورزی (الیگودرز)
- ۷- عباس طاهری، شغل بسیجی ویژه (الیگودرز)
- ۸- احمد آذرگون، شغل کارمند (رشت)
- ۹- احمد بهار، شغل کارمند (مشهد)
- ۱۰- زیبا علی پور، لیسانس خانه دار (تهران)

۲- برندگان ۶ ماه اشتراک مجله

- ۱- علیرضا متین پور شغل ؟ (زنجان)
- ۲- فاطمه صمدانی شغل خانه دار (تهران)
- ۳- عصمت بهرامی، دبلمه خانه دار (آغاچاری)
- ۴- طاهره علاقه بند، شغل کارمند (تهران)
- ۵- یاسمین انیسی، سال اول تجربی (تهران)
- ۶- مازیار انصاری، سال دوم ریاضی (تهران)
- ۷- محمد کربلایی، شغل کارمند (کرج)
- ۸- محمدعلی جاوید، شغل پخش لوازم صوتی تصویری (تبریز)
- ۹- اکبر حیدرزادگان، شغل مهندس مکانیک (تهران)
- ۱۰- مهرداد مزدانی، شغل دانشجو (اصفهان)

می کنند و دختران و زنان جوان را با خود می برند. یکی از زخمی ها می گفت: من دیده ام که آنها سر یک مرد مسلمان را بریده اند و با کله اش، مثل یک سوپ فوتبال، به بازی وحشیانه ای پرداخته اند. آنها حتی بر روی پسر یا دختر بودن جنین یک زن حامله شرط بسته اند و شکمش را زنده زنده با سرنیزه دریده اند تا ببینند جنینی که در شکم دارد پسر است یا دختر.

طاعت تحمل تماشای این شهر قتل عام شده را نداریم. سوار می شویم و در این سرزمین بلا دیده، به سوی سارایوو به راه ادامه می دهیم.

□ دنباله این گزارش تکان دهنده را در شماره آینده مطالعه فرمایید.

● فوتبال، باکله کشته شدگان!

چنینیک ها گروهی هستند که به فصاب های جنگ معروفند و تحت فرماندهی یک صرب به نام «آرکان» فعالیت دارند.

آنها به هر شهر و روستایی که می رسند با فجیع ترین وضع به کشتن مسلمانان می پردازند. آنها حتی سالخوردهگان و کودکان را قتل عام